

# بچه‌ها بختنری



• سال سیزدهم • مهر ۱۴۰۳ • شماره ۱۵۱  
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم‌بینا



# در فصل دانش اندوزی بخوانید

۲	..... بهترین خاطره‌ی تابستان
۶	..... هشتم و زنده هشتم
۸	..... دعوا بده
۱۰	..... لاک‌پشت و بوزینه
۱۴	..... خاله شاخ‌نات
۱۸	..... داستان سومیو
۱۹	..... تعارف
۲۰	..... مواد معدنی
۲۱	..... دنیای حشرات
۲۳	..... ارتفاع موج‌ها
۲۴	..... دیدنی‌های آذربایجان شرقی
۲۵	..... کلمه‌ی طلایی
۲۶	..... چیستان
۲۷	..... بخند تا زیبا باشی!

## بهترین خاطره‌ی تابستان

موضوع اولین انشای سال تحصیلی جدید ما این بود: بهترین خاطره‌ی شما از تعطیلات تابستان! انشاهایی که در آن روز خوانده شد، بسیار جالب بود زیرا در تمام آن‌ها خبرهای خوب و شادی‌بخش به ما داده شد. چند نفر از تولد خواهر یا برادر کوچک‌شان خبر دادند! دو سه نفر، از قبولی خواهر یا برادر بزرگ‌شان در کنکور دانشگاه شاد بودند! چند نفر هم از ازدواج خاله یا عمه، دایی یا عمو، خواهر یا برادر یا یکی از اقوام صحبت کردند! یکی دو نفر از خانه‌دار شدن‌شان یا عوض کردن خانه خوشحال بودند! یکی از بچه‌ها از تغییر شغل پدرش خبر داد و دیگری از آمدن همسایه‌ی جدید با فرزند هم سن و سال خودش به آپارتمان‌شان شادی می‌کرد!

من بعد از ساعت‌ها فکر کردن، توضیح دادم که عمو جواد قول داده با یک انتشاراتی برای چاپ اولین کتاب خاطراتم صحبت کند. برای دوستان توضیح دادم که کتاب من ابتدا باید به کمک یک ویراستار، تصحیح شود تا هیچ اشتباه املائی یا انشایی نداشته باشد، سپس به چاپ برسد. چندتا از بچه‌ها از من قول گرفتند وقتی خاطراتم چاپ شد، بدهم تا آنان هم بخوانند!

یکی از بچه‌های جدید کلاس که خیلی ساکت و کم حرف است، انشای عجیبی را برای ما خواند. او انشا را با این جمله شروع کرد: «چند روز مانده بود به عید امسال که پدر عزیزم پیش خدا رفت و ما خیلی تنها شدیم. مامان پیش ما گریه نمی‌کند و فقط از امید به آینده حرف می‌زند و می‌گوید که من و خواهر و برادرم باید در درس موفق شویم تا بابا که در آسمان پیش

خداست و ما را می‌بیند، شاد شود. مامان برای تأمین هزینه‌ها  
خیاطی می‌کند. گاهی تا دیروقت پشت چرخش نشسته و لباس  
می‌دوزد.»

ادامه انشا این بود: «هر روز می‌بینم که چشم‌های مادر  
ضعیف‌تر می‌شود و بدون عینک نمی‌تواند کار کند. گاهی هم از  
من می‌خواهد سوزن را برایش نخ کنم. نزدیک تابستان که  
مدارس تعطیل شد، تصمیم گرفتیم به مادرم کمک کنم تا کمتر کار  
کند و خسته شود. مامان به من اجازه نداد بیرون از خانه کار  
کنم و به خرج خانه کمک کنم. به همین دلیل تصمیم گرفتیم با  
کمک خواهر و برادرم، کارهای خانه را بر عهده بگیریم. در تمام  
تابستان، صبح‌ها زود از خواب بیدار شدیم! یکی جارو می‌کرد،  
یکی خرید نان و چیزهای دیگر را انجام می‌داد! یکی صبحانه

آماده می‌کرد و چای دم می‌کرد! تا جایی که توانستیم در تهیه غذا هم به مامان کمک کردیم. بعضی روزها می‌دیدم که مامان بعد از ظهرها کمی استراحت می‌کند زیرا کارهایش در خانه کم شده بود. بهترین خاطره‌ی من از تابستان، شاد شدن مادرم و رضایت او از ما بود!»

انشای این همکلاسی جدید ما آن قدر با احساس و زیبا بود که از سوی همه‌ی دانش‌آموزان، آموزگاران، مدیر و حتی مسئولان آموزش و پرورش منطقه، تشویق شد و هدایایی به او داده شد. انشای او در مسابقه‌ی بهترین انشای کشوری هم شرکت داده شد.

«قاصدک»

هستم و زنده هستم  
من طلا نیستم، هیچ و هرگز  
یک چنین ادعایی ندارم  
نزد آنان که دنیا پرستند  
همچو خاشاک، جایی ندارم  
آدمیزاد هم نیستم من  
تا که با فکر و پایم بیویم  
هرچه را آرزو می کند دل  
در جهان با تقلاً بجویم  
لیکن این را بگویم که در من  
می توانی بیابی همه چیز  
آنچه در این جهان هست، دارم

آنچه در این جهان نیست هم، نیز  
از زمانی که انسان، نخستین  
فکر را با نوشتن نشان داد  
ماند در این جهان فکرهايش  
چون تن من به هر فکر جان داد  
هر که دانست، دانایی او  
انتها دارد، اما ندارد  
انتها گنج دانایی من  
که درازا و پهنا ندارد  
هر هنرمند شایسته تنها  
در یکی از هنرها تواناست  
دست‌های من استاد، اما

در تمام هنرهای دنیاست  
عالمان پیش از آنکه بمیرند  
هرچه از گوهر علم دارند  
هرچه در معدن فکر یابند  
خرده خرده به من می سپارند  
چون که تا این جهان هست، هستم  
هستم و زنده هستم، کتابم  
از گرانی و ارزانی خود  
خاکم و آبم و آفتابم

[[محمود کیانوش]]

دعوا بده!

دعوا نمی کنم باهات

بابام می‌گه: «دعوا بده  
دعوا نمی‌کنه کسی  
که مهربونی بلده.»  
نمی‌دونم توپت چرا  
بادش یهو خالی شده  
افتاده توی جوی آب  
کثیف و گل‌مالی شده  
شاید که بادِ بازیگوش  
روی زمینِ قلش داده  
کلاغه نوک بهش زده  
تو جوی آبِ ویش داده  
از دستِ گل‌ها می‌تونی

**توپتو آزاد بکنی  
به جای دعوا ببری  
بشوری و باد بکنی**

**[[مریم اسلامی]]**

## **لاک پشت و بوزینه**

**در جزیره‌های بوزینه‌ی پیری زندگی می‌کرد و هیچ دوستی  
نداشت تا با او صحبت کند یا بازی کند. یکروز که از درختی  
انجیر می‌چید و آن‌ها را در آب می‌انداخت و صدای افتادن  
آن‌ها در آب را دوست داشت، لاک‌پشتی به آن قسمت از آب که  
انجیرها در آن می‌افتاد آمد و آن‌ها را خورد. لاک‌پشت و  
بوزینه با هم دوست شدند و لاک‌پشت آنجا ماند و به خانه‌اش  
برنگشت.**

همسر لاکپشت که دید او به خانه برنگشته، به خواهر خود گفت: «لاکپشت، پیش حیوان دیگری زندگی می‌کند. باید کاری کنیم که این دو از هم جدا شوند و لاکپشت به خانه برگردد. تنها راه چاره این است که من خود را بیمار نشان بدهم و بگویم که دکتر گفته تنها راه معالجه، خوردن دل بوزینه است.» خواهر قبول کرد و به جزیره‌ای که لاکپشت و بوزینه زندگی می‌کردند، رفت و داستان را برای لاکپشت تعریف کرد. لاکپشت که شنید همسرش بیمار است، از بوزینه اجازه گرفت تا به عیادت او برود. وقتی به خانه رسید، همسرش تا او را دید، گریه کرد و گفت: «این آخرین دیدار ما است چون داروی من پیدا نمی‌شود.» لاکپشت گفت: «مگر داروی تو چیست؟» همسرش گفت: «دل بوزینه!»

لاک‌پشت با شنیدن این حرف، تکانی خورد و بسیار با خود فکر کرد. او هم بوزینه را دوست داشت و هم همسرش را! بعد از مدتی، بالاخره تصمیم گرفت همسرش را انتخاب کند. نقشه‌ای کشید و پیش بوزینه برگشت و به او گفت: «دوست عزیز، از تو می‌خواهم به خانه‌ی من بیایی و از همسر من عیادت کنی.» بوزینه قبول کرد و برای اینکه از آب بگذرند، لاک‌پشت بوزینه را بر پشت خود نشاند.

وقتی به وسط رودخانه رسیدند، بوزینه به لاک‌پشت گفت: «ناراحتی تو به خاطر همسرت است؟» لاک‌پشت گفت: «بله، چون داروی آن پیدا نمی‌شود.» بوزینه گفت: «مگر داروی او چیست؟» لاک‌پشت گفت: «دل بوزینه.» بوزینه خیلی ناراحت شد و فهمید داستان از چه قرار است. به لاک‌پشت گفت: «چرا زودتر

نگفتی؟ من دلم را نیاورده‌ام.» لاک‌پشت گفت: «چرا؟» بوزینه گفت: «دل من جای غم و غصه است و فکر کردم وقتی به ملاقات بیمار می‌روم، نباید منبع غم و غصه را همراه خود بیاورم. به خاطر همین، آن را جا گذاشتم! حالا مرا برگردان. چون من به دلم احتیاج ندارم، آن را به تو می‌دهم.»

لاک‌پشت که بی‌خبر از این داستان بود، او را به ساحل رساند. وقتی بوزینه به ساحل رسید، بالای درختی پرید و به لاک‌پشت گفت: «تو در دوستی، بسیار عهدشکن و بی‌وفایی. می‌خواستی مرا بکشی. آیا این است آن دوستی که بین ما بود؟ من دیگر نمی‌توانم با تو دوست باشم.» از او خداحافظی کرد و رفت. لاک‌پشت هم به خانه خود پیش همسرش برگشت.

«باز نویسی داستان‌های کلیله و دمنه، فاطمه پیرهادی»

## خاله شاخ‌نبات

«خاله شاخ‌نبات»، یک دیوِ چاق و قلمبه بود! او به جای شاخ، روی سرش دوتا شاخه‌نبات داشت، به چه بلندی! خاله، خیلی مهربان بود؛ هر جا جشن یا عروسی بود، هَلِک و هَلِک راه می‌افتاد و خودش را به آنجا می‌رساند. بعد، یک تگّه از شاخش را می‌کند و به عروس و داماد می‌داد تا زندگی‌شان شیرین شود. خاله آن قدر از شاخ‌هایش کند و به این و آن داد که دیگر شاخ‌هایش خیلی کوچک شد.

یک روز که خاله خسته زیر درخت زردالو نشسته و چشم‌هایش را بسته بود، دوتا کبوتر پریر زنان آمدند و روی درخت نشستند. کبوتر اولی گفت: «خواهر! می‌دانی که زیر این درخت چه کسی خوابیده؟» کبوتر دومی گفت: «بله که می‌دانم،

این همان دیوِ مهربانی است که برای خوشحال کردن آدم‌ها، شاخ‌هایش را به آن‌ها می‌بخشد.» کبوتر اولی گفت: «می‌دانی که عمر دیوها به وجود شاخ‌هایشان مربوط می‌شود؟» دومی با غصه گفت: «بله، می‌دانم.» اولی گفت: «این را هم می‌دانی که اگر خاله یک‌بار دیگر شاخ‌هایش را بشکند، دود می‌شود و به هوا می‌رود؟» دومی آهی از ته دل کشید و گفت: «بله، این را هم می‌دانم.»

بعد دوتایی گفتند: «خدا کند خاله حرف‌های ما را شنیده باشد!» بعد پر کشیدند و روی خانه‌ی آسیابان نشستند. خاله توی خواب و بیداری بود که این حرف‌ها را شنید و غصه‌دار شد. فردا عروسی دختر آسیابان بود. دختر آسیابان خودش با پای پیاده آمده و خاله را به عروسی‌اش دعوت کرده بود. خاله با خودش

گفت: «حالا چه کار کنم؟ اگر به عروسی بروم، می‌میرم و اگر  
نروم، بد می‌شود و دل دختر بیچاره می‌شکند!»  
خاله تا شب همین طوری با خودش فکر کرد. آخر هم بار و  
بنه‌اش را برداشت و رفت تا تک و تنها وسط جنگل زندگی کند.  
از آن طرف، دختر آسیابان که چشمش به در خشک شده بود،  
وقتی فهمید خاله نمی‌آید، دلش شکست و بغض، گلویش را  
گرفت. خاله صدای شکستن دل دختر را شنید. طاقت نیاورد،  
بلند شد و هلک و هلک راه افتاد و خودش را به عروسی رساند.  
دختر آسیابان وقتی او را دید، خیلی خوشحال شد. به طرفش  
دوید و او را بغل کرد و بوسید. آهسته در گوشش گفت: «خاله،  
نمی‌خواهی به من شاخ نبات بدهی؟ نمی‌خواهی من هم مثل  
بقیه‌ی دخترها سپید بخت بشوم؟» خاله گفت: «چرا از خدا

می‌خواهم ولی!» خاله تصمیم گرفت همه چیز را برای دختر آسیابان تعریف کند اما دلش نیامد. آخرین تکه شاخ نباتش را کند و به دختر داد و بی سر و صدا بیرون رفت.

دختر آسیابان فوری منقل آتش را برداشت و به دنبالش راه افتاد زیرا همه چیز را می‌دانست. کبوترها همه چیز را برایش تعریف کرده بودند. تا خاله شاخ نبات، خواست دود بشود و به هوا برود؛ دختر آسیابان گفت: «تو دود نشو، آتش توی منقل دود بشود.» فوری آتش توی منقل دود شد و به هوا رفت. خاله که از خوشحالی گریه‌اش گرفته بود، دخترک را بغل کرد و بوسید و با هم به عروسی برگشتند.

آسیابان: به کسی می‌گویند که در آسیاب کار می‌کند و دانه‌های گندم و جو را به آرد تبدیل می‌کند.

[[محمد رضا شمس]]

## داستان سومیو

روزگاری در ژاپن، زن و شوهر پیری زندگی می‌کردند که خیلی خوشحال بودند اما فرزندی نداشتند. یک روز بعد از ظهر، آن‌ها یک نی درخشان بامبو پیدا کردند. آن را شکستند، داخل آن یک دختر بچه‌ی بسیار کوچک بود. آن دو نفر خیلی خوشحال شدند و تصمیم گرفتند از این دختر نگهداری کنند. آن‌ها دختر را بزرگ کردند و اسم او را «سومیو» گذاشتند.

سومیو آن قدر دوست‌داشتنی و زیبا بود که تمام شاهزادگان، علاقه‌مند بودند با او ازدواج کنند. حتی یک روز خود امپراتور برای خواستگاری او آمد. سومیو همان‌طور که درخواست ازدواج دیگران را رد کرده بود، درخواست امپراتور را هم نپذیرفت اما ناچار شد راز خود را برای او فاش کند. سومیو

**گفت: «من شاهزاده خانم ماه هشتم و سربازانم برای بردن من  
به زودی می آیند.»**

**امپراطور دلش نمی خواست شاهزاده خانم به ماه برگردد؛  
برای همین، شبی که ماه قرص کامل بود، دستور داد خانه‌ی  
سومیو را محاصره کنند اما این کار، بی فایده بود چون از نور ماه  
که مثل جاده‌ای به طرف زمین کشیده شده بود، گروهی از  
موجودات جادویی پایین آمدند و سومیو را به آسمان بردند.  
سپاهیان امپراطور، قدرت حرکت نداشتند. سومیو زوج پیر را هم  
با خود به ماه برد.**

**[[محمد شمس]]**

**تعارُف**

**تعارف آمد و نیامد دارد!**

هنگامی که کسی بی‌درنگ پیشنهاد یا تعارف دوستی را بپذیرد، به شوخی از این ضرب‌المثل استفاده می‌شود؛ بدین معنی که گاهی هدف از تعارف، رعایت احترام و ادب نسبت به فرد مقابل است ولی بسیار پیش می‌آید که ناخواسته گرفتار تعارف خود می‌شویم.

«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

## مواد معدنی

بدن ما برای سلامتی، به بیش از بیست ماده‌ی معدنی نیاز دارد. مواد معدنی، بخش کوچکی از غذا هستند اما بدن برای حفظ سلامتی به آنها نیاز دارد. کلسیم در رشد و ساختمان بدن و استخوان‌ها و دندان‌ها تأثیر ویژه‌ای دارد و ما این ماده معدنی را از طریق مصرف شیر، پنیر، نان و سبزی‌های سبز به دست

می آوریم. سدیم و پتاسیم برای دستگاه عصبی انسان مهم هستند و ما این مواد را از طریق مصرف نمک غذا، میوه و سبزیجات به بدن می‌رسانیم.

آهن، از غذاهایی مثل جگر و زرده‌ی تخم‌مرغ به دست می‌آید. آهن در ساختمان گلبول‌های قرمز، نقش مهمی ایفا می‌کند. ید، در غذاهای دریایی و آب آشامیدنی وجود دارد. ید در قسمتی از تیروکسین که یک نوع هورمون است، استفاده می‌شود و به رشد بدن کمک می‌کند.

«طیبه‌سادات و مرضیه‌سادات صالحی»

## دنیای حشرات

کرم ابریشم پیش از اینکه به دور خودش پيله بتند، چهار یا پنج بار پوست‌اندازی می‌کند و وقتی از پيله بیرون می‌آید، تبدیل به

پروانه می‌شود. جالب است بدانید که بزرگ‌ترین پروانه در جهان، به «پروانه‌ی اطلس» معروف است. هر یک از بال‌های این پروانه، ۳۰ سانتی‌متر است. اطلس به اندازه‌ی بزرگ است که گاهی آن را با پرنده اشتباه می‌گیرند.

کرم‌ها از طریق پوست تنفس می‌کنند و اکسیژن مورد نیازشان را از طریق پوست بدن‌شان از هوا جذب می‌کنند. کرم‌های دو جنسیتی (نر و ماده)، به تنهایی تولید مثل می‌کنند و حداکثر تا ده‌سال عمر می‌کنند. کرم‌ها اگر به دو نیم شوند، نمی‌میرند و می‌توانند دوباره بدن‌شان را ترمیم کنند. آن‌ها از خاک تغذیه می‌کنند و در زمستان با سوراخ کردن زمین، به اعماق آن می‌روند و در تابستان در بین خاک‌ها می‌مانند.

## ارتفاع موجها

موجها تا چه اندازه می‌توانند بالا بروند؟ هنگامی که یک موج سونامی متوسط به ساحل نزدیک می‌شود، می‌تواند تا ارتفاع ۲۰ متری هم برسد اما تا امروز بالاترین ارتفاع آن ۸/۵ متر بوده است. سونامی در اقیانوس می‌تواند به سرعت هزار کیلومتر بر ساعت برسد؛ یعنی سریع‌تر از یک هواپیمای جت!

چه چیز باعث سونامی می‌شود؟ بر خلاف موجهای عادی اقیانوس که در اثر وزش باد در سطح آب ایجاد می‌شوند، تشکیل بیشتر سونامی‌ها در کف اقیانوس‌ها است. زلزله‌های کف اقیانوس، ریزش کوه و فوران آتش‌فشان‌ها عوامل ایجاد سونامی هستند.

«مهرداد تهرانیان‌راد»

## دیدنی‌های آذربایجان شرقی

در شهر اسکو، از روستای کندوان دیدن کنید زیرا باقی مانده‌ی خاکسترهای آتشفشانی سهند، محیطی را ایجاد کرده که ساکنان روستای کندوان، آن را به روستای دیدنی تبدیل کرده‌اند.

یکی از مناطقی که در این استان طرفداران زیادی دارد، اطراف شهر مراغه است که فسیل‌ها (سنگواره‌های) بسیاری را در خود جای داده است. به همین دلیل، به آن «بهشت فسیلی ایران» می‌گویند. شهر مراغه در دوره‌ی مادها ساخته شده است. آتشفشان سهند: از تعدادی دهانه‌های آتشفشانی خاموش تشکیل شده است.

یکی از جاذبه‌های دریاچه‌ی ارومیه، استفاده از لجن‌های

ساحلی برای درمان بیماری‌های پوستی است.  
در هر یک از شهرهای استان آذربایجان شرقی، دیدنی‌های  
زیادی وجود دارد که در سفر به این استان نباید فراموش شود.  
برای مثال: عجب‌شیر، شهر فلامینگوهای مهاجر؛ جلفا، شهری در  
مرز منطقه‌ی نخجوان؛ آذرشهر، شهر پنیرهای مرغوب.  
[[دکتر مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا]]

## کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی شهر یور، «تبریک» بود که البته در ماه مهر هم  
به شما تبریک می‌گوییم؛ هم به مناسبت باز شدن مدارس و هم تولد  
حضرت امام حسن عسکری (ع) و حضرت عبدالعظیم حسنی (ع).  
پنج پرسش کلمه‌ی طلایی شهر یور، این پاسخ‌ها را داشت: تشت،  
بشقاب، روزه، یخ و کوفته.

کلمه‌ی طلایی ماه مهر، یک کلمه‌ی چهار حرفی است که برای نوشتن، از آن استفاده می‌شود. اگر می‌خواهید بدانید این کلمه چیست، به این پرسش‌ها با دقت پاسخ دهید:

۱. بسیار نازک و ظریف است ولی تعداد زیادی از آن، سرما را پوشانده است.

۲. یک شکل هندسی که نام یک وسیله‌ی کار حاجی فیروز هم هست.

۳. دانه‌ی ریز چهار حرفی که خوراک پرندگان است.

۴. کلمه‌ی دو حرفی مترادف روستا.

**چیستان**

\* آن چیست که هم بچه آن را دارد و هم تفنگ؟

\* دو چیز که هرگز نمی‌توان آن‌ها را در صبحانه خورد، کدامند؟

**\* بدون بال پرواز می‌کنم، بدون چشم گریه می‌کنم! من  
چیستم؟**

**\* آن چیست که همیشه هنگام بارش باران، در آسمان وجود  
دارد؟**

**\* به نظر می‌رسد که ما آن را می‌خوریم اما در واقع، او ما را  
می‌خورد!**

### **پاسخ چیستان‌های شهریور**

**حرف «ر»، گاز، مداد، فیل، رکورد، پرتقال و قشم.**

**بخند تا زیبا باشی!**

**‡ مریض: «آقای دکتر، درد انگشتم خوب نشد.» دکتر: «مگر**

**نسخه‌ای که دادم نیچیدی؟» مریض: «چرا نسخه را دور انگشتم**

**پیچیدم اما درد انگشتم خوب نشد!»**

‡ بیماری بعد از عمل جراحی، به جراح گفت: «من قبلاً برای جراحی، خدمت شما آمده بودم.» جراح گفت: «عجب! من دیدم معده‌ی شما به نظرم آشنا می‌آید!»

‡ بهروز: «حامد، چرا روی زمین خوابیده‌ای، مگر چند روز پیش، یک تختخواب نخریدی؟» حامد: «چرا خریدم ولی چون خوابم سنگین است، می‌ترسم تخت بشکند.»

‡ بیمار: «آقای دکتر، به دادم برسید! دستم مثل چوب خشک شده!» دکتر: «بهرتر بود می‌رفتی پیش یک نجار!»



# Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Masrin Ahyabi  
Address: P.O.BOX 17775/138 Teh.Iran  
Fax: +9821 33102466  
Cell Phone: +98 912 307 0328  
Website: www.karmsa.ir

پایه برقی، تهران- خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۳۸  
تلفن: ۳۳۱۰۳۳۳۸ / ۳۳۵۱۱۸۸۲-۳  
تلفکس: ۳۳۱۰۳۳۳۳ همراهِ ۳۰۷۰۳۳۸ +۹۱۲

ایران جلد، ونید کلبی

ماهنامه ویژه کودکان تکلیفا و کم بینا

صاحب انتشار و مدیر مسئول: نصرین اقبالی  
انور قلی، حسین یوسفی، فرخنده ای  
ویراستاران: سعید محمد حسینی

نشراتی، ایران، تهران مهدوی پور، ۱۷۷۷۵/۳۳۸